

ناصر بن خفاف بن جریر بن مالک بن خفاف. و پندارد که او پدر دباب و زغب الاصفر است که امروز در افریقیه اند و از احیای بنی سلیم هستند. ابوالحسن بن سعید گوید: او زغب بن مالک بن بهته بن سلیم است. اینان پیش از این بین مکه و مدینه می زیسته اند و امروز با دیگر برادران خویش در افریقیه اند. و در نسب دباب گوید: دباب بن مالک بن بهته. و خدا داند که قول صحیح کدام است.

آنچه ابن سعید و الثجانی در نسب اینان آورده اند به یکدیگر نزدیک است حتی ممکن است یکی باشند و از سلسله نسبی که ابن سعید نقل کرده نام یکی از نیاکان حذف شده باشد.

اما هیب، پسر بهته بن سلیم است. موطنشان از ابتدای سرزمین برقه است از افریقیه تا عقبه صغیره از جانب اسکندریه. پس از آن که دیگر برادرانشان به افریقیه رفتند، ایشان در آنجا ماندند. غربی ترین آنان بنی حمید است. آجداییه و حوالی آن از آن آنهاست. حجاج از ایشان بیمناک اند. اصلشان به شماخ می کشد و قبایل شماخ پر شمارند و صاحب عزت و جاه زیرا حاصلخیزترین اراضی برقه را در تصرف گرفته اند. در شرق ایشان به سوی عقبه کبیره از قبایل هیب، بنی لپید سکونت دارند. ایشان را نیز بطون بسیار است. میان شماخ و لپید فتنه ها و جنگ هاست. و در جانب شرقی شان تا عقبه صغیره شمال و محارب جای دارند. ریاست این دو قبیله با بنی غزاز است. آنان نیز به نیرومندی مشهورند. همه بطون هیب بر اقلیمی طولانی مستولی شده بودند که شهرهایش ویران شده و از آن نه مملکتی برجای است و نه ولایتی جز آنچه به مشایخشان تعلق دارد و جمعی از بربرها و یهود در خدمت ایشان به کشاورزی و بازرگانی اشتغال دارند. از قبایل رواجه و فزاره جماعتی با ایشان زندگی می کنند. در این عهد از شیوخ عرب در برقه کسی است به نام ابو ذیب و من نمی دانم که نسبش به کجا می کشد. بعضی گویند از عزه است و بعضی گویند از بنی احمد است و قومی او را از فزاره دانند. چون فزاره را در آنجا شمار اندک است و غلبه با هیب است چگونه ممکن است ریاست در غیر ایشان یعنی در فزاره باشد؟

اما عوف، پسر بهته بن سلیم است و موطن ایشان از وادی قابس است تا سرزمین بونه. آنان را دو شعبه عظیم است: مرداس و علاق. علاق را دو بطن است: بنی یحیی و حصن. از اشعار برخی از متأخران ایشان چون حمزه بن عمر، شیخ کعوب و دیگران،

چنان برمی آید که یحیی و علاق بردارند و بنی یحیی را سه بطن است: حُمیر و دلاج و ریاح. و حمیر را دو بطن است: ترجم و کردم از ترجم است: کعوب یعنی بنی کعب بن احمد بن ترجم و حصن را نیز دو بطن است: بنی علی و حکیم و ما یک یک به بطون آنان اشاره خواهیم کرد. چون با هلالیان مصر را ترک گفتند در برقه اقامت گزیدند. در آنجا قاضی ابوبکر بن العربی و پدرش به هنگامی که کشتی شان غرق شد و آنان خود را به ساحل نجات رسانیدند چنان که از سفرنامه اش برمی آید، بر بنی کعب وارد شدند. شیخ بنی کعب ایشان را اکرام کرد.

چون فتنه ابن غانیه و قراقش - از غزان - در حوالی طرابلس و قابس و ضواهی آن روی نمودند، بنی سلیم با جمعی از حادثه جویان قبایل برضد قراقش به جنگ پرداختند. قراقش هشتاد تن از کعوب را بکشت و باقی به برقه گریختند و از ریاح که از بطون سلیم است و از دیکل که از بطون حمیر است یاری خواستند. آنان نیز به یاریشان برخاستند تا با هلاکت قراقش و هلاکت ابن غانیه پس از او، آن فتنه فرونشست. این ایام، ایام رسوخ دولت حفصیان در افریقیه بود.

چون قراقش درگذشت و فتنه ابن غانیه با ابومحمد بن ابی حفص ادامه یافت بنی سلیم نزد ابو محمد صاحب افریقیه بازگشتند. دواوده که از بنی ریاح بودند با ابن غانیه بودند. شیخ ایشان مسعود البلط بود. از مغرب گریخت و به او پیوست و او و فرزندان او با او همراه بودند. بنی عوف نیز که از بنی سلیم بودند با شیخ ابومحمد بودند. چون پسرش امیر ابوزکریا زمام امور افریقیه را به دست گرفت، همه به نزد او بازگشتند. چون رشته عمر ابن غانیه بریده شد ابوزکریا به اخراج ریاح از افریقیه مصمم گردید زیرا در آنجا دست آشوب و فساد گشوده بودند. آن گاه دو خاندان مرداس و علاق را که از بنی عوف بن سلیم بودند از مواطنشان در نواحی سواحل و قابس بیاورد و برکشید و بناخت. ریاست مرداس در این ایام با فرزندان جامع بود و از ایشان بود، لعون بن جامع سپس به یوسف رسید و بعد از او به عنان بن جابر بن جامع. ریاست خاندان علاق در کعوب بود و از آن شیحه بن یعقوب بن کعب. به هنگامی که علاق در عهد المعز و فرزندان او به افریقیه درآمد ریاست ایشان از آن رافع بن حماد بود. و علم جدش که با آن در رکاب رسول خدا (ص) جنگیده بود در دست او بود و پندارند که او جد بنی کعب بوده است. سلطان در کارهای خود به او استظهار داشت. آنان را در حوالی قیروان فرود آورد و

صلوات و عطایا ارزانی داشت. دواوده در مُنْکَب با ریح روپرو شدند، در حالی که بلاد افریقیه را در تصرف داشتند. اُبّه، در ایام شیخ ابو محمد بن ابی حفص، اقطاع محمد بن مسعود بن سلطان بود. در یکی از سالها یاران مرداس نزد او آمدند تا گندم بخرند. چون فرود آمدند و آن همه نعمت دواوده را در کنار خود یافتند طمع در آن بستند و به جنگشان آمدند و بر آنان غلبه یافتند و رزق بن سلطان را کشتند و فتنه بردوام بود. چون امیر زکریا نزد ایشان آمد به تحریض او مورد اکرام قرار گرفت و همگان برای دفع دواوده همدست شدند و در برابر ایشان بسیج گردیدند.

میان ایشان و ریح جنگ‌هایی پی‌درپی پدید آمد تا آن‌گاه که آنان را از افریقیه به موطن امروزشان در ارتفاعات قسنطینه و بجایه تا زاب و متعلقات آن راندند و چون جنگ‌ها به پایان آمد هر یک از آنها در جایی که برایش معین کرده بودند وطن گرفتند. بنی عوف دیگر ضواحی افریقیه را گرفتند و بر آنها استیلا یافتند. سلطان نیز در حق ایشان نیکویی کرد و نامشان را در دیوان عطا ثابت نمود ولی جایی از بلاد را به ایشان اقطاع نداد. از آن میان فرزندان جامع و قوم او به فرمانروایی اختصاص یافتند و در زمره خواص سلطان درآمدند. تدبیر او در غلبه بر دواوده برکندن ایشان از ضواحی و بجایه و قسنطینه به کمال برد. دولتش مدت گرفت. سلطان، بنی علاق را بر ایشان سروری داد و این امر سبب بروز فتنه‌ها گردید. عنان بن جابر، شیخ مرداس، از فرزندان جامع که در مورد خشم واقع شده بود غضبناک از آنجا برفت و در یکی از چراگاه‌های مرداس در نواحی مغرب در بلاد ریح اقامت گزید. ابو عبدالله بن ابی الحسن که در آن زمان از خواص سلطان ابوزکریا صاحب افریقیه بود او را به سبب عملی که از او سرزده بود و از نزد سلطان بازگشته بود سرزنش نمود و در این باب قصیده‌ای طولانی سرود و برای او فرستاد:

قد المهامه بالمهرية القود      واطوا الفلاة بتصويب و تَضْعِيد

و نیز گوید:

سلوا دمنة بين الغضا والسواجر      هل استنن فيها واكفات المواطر

و عنان این قصده را با قصیده‌ای به این مطلع پاسخ گفت:

خليلي عوجابين سلع و حاجر      بعوج عناجبيج نواج ضوامر

و او همچنان از آنان رویگردان بود. ما در اخبار دولت حفصیه از او و گرایش‌هایش یاد خواهیم کرد. سپس به مراکش رفت و به خلیفه السعید از بنی عبدالمؤمن پیوست و او را

برضد افریقیه و آل ابو حفص برانگیخت و در راه هلاک شد و قبرش در سلاست. مرداس پیوسته میان نقره و اصحاب حایل بود تا آن‌گاه که امیر ابوزکریا هلاک شد و حکومت پسرش المستنصر بعد از او نیرومند گردید و به نیروی قوش بر کعبه غلبه یافت. شیخ ایشان در آن عصر عبدالله بن شیحه بود. در باب مرداس نزد سلطان سعایت کرد. ابن جامع رساننده این سعایت بود. دیگر افراد خاندان علاق بر او گرد آمدند و با مرداسیان نبرد کردند و بر موطن ایشان غلبه یافتند و دست ایشان را از بهره‌ای که از سلطان می‌گرفتند کوتاه کردند و ایشان را از افریقیه راندند و ایشان به جانب بادیه رفتند. امروز هم در آن سوی اند که بادیه اعراب است. به ریگستان نزدیک و از ارتفاعات دور و تحت فرمان سلیم یا ریاح. در روزهای بهار و تابستان که کعبه به سوی ارتفاعات روی می‌نهادند ایشان به ضوای قسنطینه می‌رفتند و چون در زمستان به نواحی گرم می‌رفتند احیای مرداس به مناطق دورتر بیابان کوچ می‌کردند گاه نیز با آنان می‌آمیختند و پیمان می‌بستند که توژر و نفضه و بلاد قسنطینه از آن ایشان باشد و بر حسب موطن و جولانگاه‌هایی که در تصرف دارند باج و خراج پردازند.

بر حسب این پیمان بسیاری از بیابان‌ها را تملک کردند و از آن پیمان نامه سودها بردند و به آبادانی قسنطینه کوشیدند.

کار بنی کعب - که از علاق بودند - استقامت یافت و ریاست به عهده خاندان عوف بود و گاه به برخی بطون دیگر چون بطون مرداس و حصین و ریاح و داج و از بطون ریاح به بطن حبیب نیز می‌رسید و در دستگاه دولت کارشان بالا گرفت و بر دیگر بنی سلیم بن منصور برتری یافتند. ریاستشان در خاندان یعقوب بن کعب بود. ایشان بنی شیحه و بنی طاعن و بنی علی هستند. و در بنی شیحه بن یعقوب تقدم نخست از آن عبدالله بود سپس به ابراهیم برادرش رسید آن‌گاه به عبدالرحمان برادر سوم. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. بنی علی در ریاست ردیف ایشان بودند از بنی علی یکی هم بنی کثیر بن یزید بن علی بود.

کعب چون زیارت حج به جای آورده بود در میان آنان به الحاج معروف بود. او را با ابوسعید العودا الرطب شیخ موحدین در عهد سلطان المستنصر صحبت بود و این امر سبب جاه و ثروت او شد. سلطان چهار قریه را به اقطاع او داد که پس از او به پسرش رسید. از جمله قرایی بود در ناحیه صفاقس در افریقیه و در ناحیه جرید.

او را هفت پسر بود: چهار پسر از یک مادر بودند: احمد و ماضی و علی و محمد و سه پسر نیز از یک مادر دیگر: بریک و برکات و عبدالغنی. احمد با فرزندان شیحه بر سر ریاست بر کعبه به نزاع برخاست و به سلطان ابواسحاق پیوست. او حق ایشان نگهداشت. آن‌گاه به هنگام ظهور آن مدعی به او پیوست و سرگذشت او آن بود که آوردیم.

احمد به هلاکت رسید و ریاست در خاندان او باقی ماند. چند پسر داشت. از غزیه یکی از زنان بنی یزید، که از صنهاجه بود: قاسم و مراد و ابواللیل و ابوالفضل بودند و از حکیمه: قائد و عبید و مندیل و عبدالکریم بودند و از سریه: کلیب و عساکر و عبدالملک و عبدالعزیز. چون احمد هلاک شد پسرش ابوالفضل جای او را بگرفت. پس از او ریاست به برادرش ابواللیل بن احمد رسید. ریاست خاندان احمد بالا گرفت و همه برادرزادگان دست اتحاد به هم دادند. اینان تا این زمان در میان احیائشان به الأغشاش مشهورند. چون آن مدعی یعنی ابن ابی عماره آشکار شد و ادعا کرد که فضل بن یحیی المخلوع است و بر سر سلطان ابواسحاق تاخت و او را به قتل آورد - چنان‌که خواهیم آورد - امیر ابوحفص برادر کوچکش به قلعه سنان از قلاع افریقیه پناه برد. ابواللیل بن احمد را در نجات او سپس در قیام به امر او، اثری شایان بود که در میان قومش نیز تاثیری نیکو داشت. از این رو چون کار بر ابوحفص قرار گرفت، ابواللیل را گرامی داشت و چون دولت آن مدعی بر افتاد، ابواللیل زمام کارهای دولت ابوحفص را بر دست گرفت.

ابواللیل با نیروی خویش فرزندان شیحه را در تنگنا نهاد. آخرین ایشان، عبدالرحمان بن شیحه به بجایه رفت. امیر ابوزکریا پسر سلطان ابواسحاق او را از ملک عمش سلطان ابوحفص اقطاع داد و با این وعده که تونس را به او خواهد داد، از قوای او مدد گرفت. عبدالرحمان نیز به این امید که ریاستی افزون یابد قدم در راه نهاد و در این راه به قتل رسید. قبرش در بجایه است. ریاست فرزندان شیحه با هلاکت او به پایان آمد و ابواللیل در ریاست بر کعبه، بی منازع شد. میان او و سلطان ابوحفص رمیدگی بود. ابوحفص چندی محمد بن عبدالرحمان را بر کعبه فرمانروایی داد تا آن‌گاه که ابواللیل سر به فرمان نهاد.

چون ابواللیل بمرد پسرش احمد جانشین او شد. احمد چندی به ریاست پرداخت.

سلطان ابو عصیده بر او خشم گرفت و به زندانش کرد و او در زندان، خود هلاک گردید. پس از او برادرش عمر بن ابی‌اللیل به جای او قرار گرفت. هداج بن عبید بن احمد بن کعب مزاحم او بود. هداج نیز پس از چندی درگذشت چو عمر هلاک شد برادرش محمد بن ابی‌اللیل جانشین او گردید و سرپرستی مولا هم و حمزه پسران عمش عمر را به عهده گرفت. عمر مردی ناتوان بود فرزندان مهلهل پسر عمش قاسم به نزاع او برخاستند. دیگر پسر عمان او محمد و مسکیانه و مرغم و طالب و عون بودند. نام دیگران را به یاد ندارم. چون هداج بن عبید بن احمد بن کعب آشکار شد و ستم و کینه‌توزی و خود پسندیش افزون شد و اعرابی که در احیای او بودند به راهزنی پرداختند و آثار بد او همه جا را فراگرفت، سلطان از او ناخشنودی نمود و عامه برضد او همدست شدند. در سال ۷۰۵ به تونس آمد و در روز جمعه با کفش وارد مسجد شد. مردم عمل او را که با کفش به خانه خدا درآمده بود انکار کردند. برخی از نمازگزاران که نزدیک او بودند خطایش را گوشزد نمودند. گفت: من با این کفش‌ها پای بر بساط سلطان می‌نهیم، اینجا که مسجد است چه باک؟ مردم از این سخن به هم برآمدند و در حال در همان مسجد کشتندش. دولت نیز از عملشان خشنود شد.

سلطان از آن پس برادرش کسابا و پسر عمش شبل بن متدیل بن احمد را نیز بکشت. امور کعب را پس از محمد بن ابی‌اللیل و هداج بن عبید مولا هم و حمزه و پسران عمر به دست گرفتند و ریاست بدویان بنی سلیم را در افریقیه عهده‌دار شدند در حالی که پسر عموهایشان مهلهل بن قاسم مزاحم ایشان بودند. احمد بن ابی‌اللیل و پسر برادرش مولا هم بن عمر در سال ۷۰۷ بر سلطان بشوریدند و عثمان بن ابی‌دبوس را از آنجا که بود فراخواندند. او بیامد و آن دو او را به تونس فرستادند. عثمان بن ابی‌دبوس به کُذیه الزُّعتر در بیرون شهر تونس فرود آمد. وزیر ابو عبدالله بن یرزیکن<sup>۱</sup> لشکر بیرون آورد و آنان را منهزم نمود و احمد بن ابی‌اللیل را به خدمت فراخواند. سپس او را بگرفت و در تونس در بند نگهداشت تا بمرد. آن‌گاه مولا هم بن عمر در سال ۷۰۸ به تونس آمد و او را نیز با او در بند کشید. سپس برادرش حمزه به امیر ابوالبقا خالد بن امیر زکریا فرمانروای ثغر غربی از افریقیه پیوست و این به هنگام درگذشت سلطان ابو عصیده بود. ابوعلی بن کثیر و یعقوب بن الفرس و شیوخ بین سلطان نیز با او بودند. اینان امیر ابوالبقا را به گرفتن ملک

۱. این نام در برخی موارد برزیکن ضبط شده.

حضرت ترغیب کردند و در مصاحبت او بیامدند. برادرش مولا هم را به محض ورود سلطان به تونس در سال ۷۱۰ چنانکه در خبر او خواهیم آورد از زندان برهانید. سپس حمزه به سلطان ابویحیی زکریا بن اللیحالی پیوست. زکریا دست او بگرفت و بر دیگر عرب‌ها برتری نهاد. آن‌سان که برادرش مولا هم به رشک آمد. کار خلافت به ابویحیی الطویل گرایید و او هفت سال در بجایه و سی سال پس از استیلاش بر حضرت و دیگر بلاد افریقیه، حکومت کرد. سلطان او را از خواص دولت خود ساخت. حمزه به خلاف او برخاست برادرش مولا هم خود به سلطان روی آورد حمزه نیز چنانکه او بود به سلطان گروید.

چندی بعد در حق او سعایت کرد که آهنگ غدر داشته. سلطان او و پسرش منصور را و پسر خوانده‌اش زغدان بن معزان پسران محمد بن ابی‌اللیل را دستگیر نمود. آن‌که در نزد سلطان سعایت کرده بود پسر عمشان عون بن عبدالله بن احمد بود و نیز احمد بن عبدالواحد بن عبید و ابوهلال بن محمود بن فائد و ناجی بن ابی‌علی بن کثیر و محمد بن مسکین و ابوزید بن عمر بن یعقوب و از هواره فیصل بن زعازع. همه در سال ۷۲۲ کشته شدند و پیکرهایشان را به نزد حمزه فرستادند. کینه حمزه شدت یافت و به دادخواهی ابوتاشقین صاحب تلمسان رفت. محمد بن السلطان اللیحانی معروف به ابو ضربه نیز با او بود. ابوتاشقین با سپاهیان زناته یارش داد و همگان به افریقیه راندند. سلطان به جنگ بیرون آمد و در رغیس آنان را منهزم ساخت. پیوسته - پس از این نبرد - حمزه بر سر ابویحیی و دیگر نامزدان فرمانروایانی از خاندان حفصی لشکر می‌برد و ابوتاشقین صاحب تلمسان ایشان را به لشکر یاری می‌داد و میانشان جنگ همچنان بتناوب بردوام بود و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد.

چون سلطان ابوالحسن و قوم او که از بنی مرین بودند در سال ۷۳۷ بر تلمسان و مغرب‌الاولسط استیلا یافتند و بنی عبدالواد و دیگر زناته را به متابعت خویش واداشتند حمزه نیز از فتنه‌گری باز ایستاد زیرا سررشته از دستش به در رفته بود و به سلطان ابوالحسن پیوست و او را شفیع قرار داد. سلطان ابویحیی شفاعت او بپذیرفت و از گناهانش درگذشت و او را در جایگاه صفا و خلوص درآورد. حمزه نیز دامن همت بر کمر زد و سردار او محمد بن الحکیم را در تصرف افریقیه یاری داد و این امر که سرکوبی اعراب بدوی را همراه داشت سبب استقامت کار دولت و امن و آرامش آن گردید. حمزه

در سال ۷۴۰ به دست ابوعون نصر بن ابی علی عبدالسلام هلاک شد. ابوعون از فرزندان کثیر بن زید بود که به هنگام سخن از بنی علی از بطون بنی کعب از او یاد کردیم. حمزه را در یکی از جنگ‌ها با نیزه بزد و زخمی کرد و همان سبب مرگش شد.

پس از حمزه فرزندش عمر، به یاری برادرش قتیته زمام امور قوم را بر دست گرفت فتیه را کنیه ابواللیل بود. او بر همه برادران و خویشاوندان غلبه یافت و خود را رئیس بنی کعب و دیگر بنی یحیی خواند. بنی مهلهل با او به جنگ برخاستند و همواره منتظر آن بودند که فرمانروایی را از او بگیرند. معزین مطاعن از فزاره که وزیر پدرش بود در امور حکومت شریک او بود. پس از هلاکت پدرشان، حمزه، بر سلطان خروج کردند و گفتند که ابوعون پدرشان را به خواست دولت کشته است پس به تونس راندند مهلهل را برای محاصره آن گرد آوردند. سپس میانشان اختلاف افتاد و از تونس بیرون آمدند. طالب بن مهلهل و قومش فرمان سلطان را گردن نهادند. سلطان از پی ایشان برفت و در قیروان بر آنان دست یافت مشایخشان نزد پسرش امیر ابوالعباس به قفسه آمدند و از او دیدار کردند و او را به خروج برضد پدرش برانگیختند. معزین مطاعن وزیر عمر نیز همراه ایشان بود. امیر ابوالعباس او را بکشت و باقی بگریختند و سر به فرمان نهادند و گروگان دادند.

چون سلطان ابویحیی به هلاکت رسید و پسرش عمر به جایش نشست، از او رویگردان شدند و برادرش ابوالعباس را که فرمانروای جرید و ولیمهد او بود، یاری دادند و با قبایل صحراگردشان به تونس درآمدند. ابوالعباس به شهر درآمد ولی به دست برادر خود عمر گرفتار آمد و کشته شد. و ما در موضع خود خواهیم آورد - برادرش ابوالهول بن حمزه نیز با او به قتل رسید.

خالد نزد فرمانروای مغرب سلطان ابوالحسن آمد جمعی از وجوه دولت و مشایخ افریقیه همراه او بودند. او نیز بیامد تا بر آن بلاد مستولی شد و دست به راهزنی و گرفتن باج و خراج زد. شهرهایی را که در اقطاع ایشان بود بستد و به اعراب بلاد مغرب چون معقل و زغبه داد و مردم را زیر فشار قرار داد. از این رو به خلافتش برخاستند او نیز به نیت ایشان پی برد و حملات و تاراج‌های بدویان مفسد در هر جا رواج یافت و او همه این اعمال را از آنان می‌دانست. در تونس جمعی از رجال ایشان چون خالد بن حمزه و برادرش احمد و خلیفه بن عبدالله بن مسکین و خلیفه بن بوزید از شیوخ حکیم به تونس



نزد او آمدند. در نزد او سعایت کردند که ایشان در توطئه‌ای با برخی از لحيانیان از بنی حفص شرکت داشته‌اند؛ و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد. آنان را بگرفت و به زندان کرد. چون خبر دستگیری ایشان به احیانشان رسید به هم برآمدند و در قسطلیه و جرید آشوب برپا کردند بر یکی از زناته از بقایای آل عبدالمؤمن از اعقاب ابوالعباس ادریس، ملقب به ابوادریس، آخرین خلفای ایشان در مراکش دست یافتند. این مرد احمدبن عثمان بن ادریس نام داشت و همان بود که یعقوب بن عبدالحق را به هنگام غلبه بر موحدین در مراکش کشته بوند و بر مغرب استیلا یافته بود.

فرزندان عمشان مهلهل نیز در جنگ با ایشان شرکت جستند. طالب هلاک شد و به جای او پسرش محمد در منیان قوم به ریاست رسید او از قوم خود یاری خواست و همه بر جنگ زناته متفق شدند. سلطان ابوالحسن در آغاز سال ۷۴۹ از تونس بیامد. اینان در برابر او واپس نشستند تا به قیروان درآمد. سپس او را به جنگ خود خواندند. چون جنگ آغاز شد لشکر او را پراکنده ساختند و اموال آنان را به تاراج بردند و این آخرین پیروزی‌های عرب بر آن دول بود. ابواللیل بن حمزه به هلاکت رسید و عمر در برابر برادران مقاومت نتوانستند. برادرش خالد زمام امور او را به دست گرفت. پس از او برادر دیگرشان منصور به حکومت رسید و در نزد سلطان ابواسحاق ابن سلطان ابو یحیی صاحب تونس مقامی ارجمند یافت چنان‌که کس همتای او نبود.

دست عرب بر ضاحیه گشاده گردید. دولت حتی شهرها را نیز به آنان اقطاع داد و از مزایای خراج گرفتن آنان که در حد سلطان بود بهره‌مند شدند. بر سراسر افریقیه و مغرب غلبه یافتند و در خراج دیگر درآمدهای شهرها و روستاها و تلول و جلگه‌های شریک شدند. اینان هر چندگاه برای یافتن طعمه‌ای از دولت جمعی را به پایتخت می‌کشیدند و این حال بیود تا آن‌گاه که امیرالمؤمنین سلطان ابوالعباس احمد برای به دست آوردن میراث پدر قیام فرمود. امیر بدویان و منصور بن حمزه به سال ۷۷۱ به او پیوستند. و این به هنگام مرگ سلطان ابواسحاق صاحب کرسی حضرت و عصای خلافت و جماعت بود.

بعد از او پسرش به جایش نشست. خالد به سوی افریقیه در حرکت آمد و به جنگ وارد تونس شد و در سال ۷۷۲ بر پایتخت استیلا یافت. خالد به سرکوبی عرب‌ها همت گماشت تا دست آنان از مفاسد کوتاه گرداند. این امر سبب شد که منصور بن حمزه را از

دول رمیدگی پدید آید. در سال ۷۷۳ به تونس لشکر آورد ولی به چیزی دست نیافت و بار دیگر به متابعت سلطان روی نهاد و از شرایط مناصحت هیچ فرونگذاشت. عشیره او به سبب سوء فرمانروایی و سیاستش از او رویگردان شدند. محمد فرزند برادرش ابواللیل روزی بناگاه بر او نیزه‌ای زد و او را بکشت. این واقعه در سال ۷۷۵ اتفاق افتاد و جمعشان پراکنده گردید.

پس از منصور صوله فرزند برادرش خالد بن حمزه به جایش نشست و فرزندان مولا هم بن عمر در فرمانروایی ردیف او بودند. آنان نیز در خدمت سلطان و مناصحت او سعی بسیار می‌کردند. چندی بعد صوله سر به مخالفت برداشت و سه سال در این حال بود. سلطان به جای ایشان فرزندان مهلهل را مورد نواخت خویش قرار داد ریاست ایشان با محمد بن طالب بود. سلطان ریاست بدویان نیز به او عطا کرد و دست او در عطا و منع بازگذاشت و در میان عرب‌ها مقام ایشان برافراشت. فرزندان حمزه باقی این ایام همچنان در طریق خلاف بودند. سلطان به سال ۷۸۰ به بلاد جرید در حرکت آمد تا رؤسای آن سامان را به راه فرمانبرداری کشد.

آنان جماعات خویش از عرب‌های حادثه جوی از قبایل بدوی را گرد آوردند. ولی او بر همه غلبه یافت و آنان را از آن ضواحی برانداخت. جمعی به اسارت افتادند، و جمعی پای به فرار نهادند. سلطان بر قلعه‌ها و ذخایرشان دست یافت. فرزندان حمزه و همپیمانان ایشان را - از قبایل حکیم - دور ساختند چنان‌که از سوی مغرب از مرزهای بلادشان نیز بگذشتند. با دور شدن ایشان رعایا در سایه امن و راحت غنودند و راه‌ها امن شد و درهای رحمت بر مردمان گشوده گردید.

مقاومت عرب‌ها در برابر قدرت حاکمه چیزی پایان یافتنی نبود. این سرکشی و تکبر عادت و غریزه ایشان بود. آنان را هیچگاه با ذلت آشنایی نبود و به پرداخت باج و خراج و صدقات عادت نکرده بودند. نه در عصر بنی امیه که عصر عصیته‌ها بود و نه در عصر عباسیان که به سبب قدرت دولت بر اهل عصیته‌ها سخت می‌گرفتند و نه در دوره عبیدیان، که به استمالت از آنان نیازمند بودند تا بتوانند در برابر عباسیان پایداری نمایند. اما هنگامی که به فضای برقه و افریقیه قدم نهادند. باز هم خود را از سایه دولت‌ها به یک سو کشیدند. چون بنی ابو حفص آنان را برکشیدند خود را زیر دست آنان به حساب آوردند. تا آن‌گاه که در نبرد قیروان سلطان ابوالحسن مرینی و قومش زنانه را در قیروان

شکست دادند از آن پس به راه غلبه و عزت قدم نهادند آن سان که قبایل عرب معقل و زغبه و ملوک زناته تحکم یافتند. والله مالک الامور.

خبر از قاسم بن مرا از کعب معروف به القائم بالسنة از قبایل سلیم و سرانجام کار و سرگذشت احوال او

این مرد از کعب بود. از فرزندان احمد بن کعب، موسوم به قاسم بن مرا ابن احمد. در میان قوم خود راه زهد و عبادت پیشه گرفت. در قیروان با شیخ صالحان معاصرش ابو یوسف الدهمانی دیدار کرد و از او علم آموخت و ملازم او شد. سپس به میان قوم خود بازگشت در حالی که چون او، مردی پارسا و عامل به سنت شده بود. قاسم بن مرا اعراب را دید که به راهزنی اشتغال دارند در دلش آمد که نهی از منکر کند و در میان ایشان مذهب سنت برپای دارد. نخست به دعوت در میان عشیره خود - فرزندان احمد - پرداخت و خواست که در رکاب او به جنگ برخیزند. فرزندان ابواللیل مانع شدند و گفتند از قوم خود چنین نخواهد که بیم آن است که در خصومت با او لجاج ورزند و کارش تباه شود. پس او را به مناقشه با قبایل دیگری از قبایل سلیم و مردم دیگر ترغیب کردند و گفتند در این صورت حاضرند که او را یاری دهند. پس از او یاش بادیه جماعتی بر او گرد آمدند و راه رسم او را پذیرفتند و به جهاد کمر بستند. اینان جناده نامیده شدند. قاسم بن مرا نخست به ایمنی بخشیدن راه‌های کاروانی قیروان و بلاد ساحلی وابسته به آن پرداخت. و یارانش هر کس از راهزنان را که در راه دیدند کشتند و به غزو سرانشان بر در خانه‌هایشان رفتند و اموال و دماء ایشان را مباح گردانیدند تا همه را به اطراف پراکنده ساختند. این اقدام سبب شد که راه‌های میان تونس و قیروان در افریقیه و بلاد جرید امن گردد و نام و آوازه قاسم بن احمد در میان دیگر اقوام پیچید. از آن میان بنی مهلهل عزم کشتن قاسم بن احمد کردند و سلطان ابو حفص را در تونس برضد او برانگیختند که این کارها سبب رخنه در ارکان دولت او خواهد شد و موجب تفرقه جماعات خواهد گردید. سلطان ابو حفص چنان نمود که از اقدام ایشان برضد قاسم بن احمد دیده برهم نهاده است و آنان را به حال خود گذاشته است. پس به قصد قتل او بیرون آمدند. یکی از روزها او را فراخواندند تا بر طبق عادت عرب‌ها با او به گفتگو و مشاوره پردازند در ساحت جله خویش ایستاده با او سخن می‌گفتند. ناگاه محمد بن

مهلهل ملقب به ابو عذبتین از پشت سر نیزه‌ای بر او زد. قاسم بن احمد با دست و دهان بر زمین افتاد. فرزندان ابواللیل به هم برآمدند و به طلب خون او برخاستند. از این روز احیای بنی کعب به دو گروه تقسیم گردید و رشتهٔ اتفاقتشان از هم بگسیخت.

پس از قاسم بن احمد پسرش رافع بن قاسم راه پدر در پیش گرفت تا او نیز در سال ۷۰۶ به دست رجال آل حصن کشته شد.

فرزندان ابواللیل همچنان در طلب خون قاسم بودند تا در میان ایشان حمزه و مولا هم پسران عمر بن ابی‌اللیل ظسهور کردند و ریاست بر خاندان‌هایشان بر عهدهٔ ایشان قرار گرفت. قضا را روزی فرزندان مهلهل و فرزندان حمزه در زمستانگاه رویاروی شدند فرزندان مهلهل به دست فرزندان حمزه قتل عام شدند و از ایشان کسی جز طالب بن مهلهل رهایی نیافت او نیز در این زمستانگاه همراه ایشان نبود. از آن روز میان این دو حوی خلاف افتاد و احیای بنی سلیم نیز دو دسته شدند و تا این عهد خلاف همچنان برجای است. ریاست بنی مهلهل در این روزگار با محمد بن طالب بن مهلهل و برادرش یحیی است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

#### بنی حصن بن علاق

بنی حصن از بطون علاق‌اند و حصن برادر یحیی بن علاق. ایشان دو بطن‌اند: بنی علی و حکیم. بعضی گویند که حکیم از حصن نیست بلکه در دامان او پرورش یافته و به او انتساب جسته است. اما حصن را چند بطن است: بنی طریف بن حکیم که فرزندان جابرنند و شراعبه و نعیر و جوین فرزندان مقدم بن طریف و زیاد بن طریف. از ایشان است بنی وائل بن حکیم و از ایشان است بنی طرود بن حکیم.

بعضی گویند بنی طرود بن حکیم و بقولی طرود از سلیم نیست بلکه از سبتس یکی از بطون هلال بن عامر است و گویند که زید العجاج بن فاضل که در شمار رجال هلال مذکور است از ایشان است و درست آن است که طرود از فرزندان فهم بن عمر بن قیس بن عیلان، و در شمار ایشان است. طرود همپیمانان دل‌اج بود سپس از ایشان بیرید و با آل ملاعب همپیمان شد.

از بطون حکیم است: آل حسین و نوال و مقعد و جمعیات. و من از چگونگی پیوند نسبشان بیخبرم. و از ایشان است بنی نمیر بن حکیم و نمیر را دو بطن است: ملاعب و

احمد و از احمد است بنی محمد و بطین و از ملاعب بنی هَیکَل بن ملاعب. ایشان فرزندان زمام و قریات آند و فرزندان میاس و فرزندان فائد و از فرزندان فائد است صرح و مدافعه و فرزندان یعقوب بن عبدالله بن کثیر بن حرقوص بن فائد و ریاست حکیم در میان ایشان است. موطن بطون حکیم در این عهد میان سوسه و آجم است و کوچندگان ایشان برخی از احلاف بنی کعب آند و گاه از احلاف فرزندان ابی اللیل و گاه از احلاف اولاد مهلهل و ریاستشان در میان بنی یعقوب بن القوس است و از ایشان است: یعقوب بن عبدالسلام بن یعقوب که شیخ آنهاست و در ایام اللیحانی شورش کرد و به نزد سلطان ابویحیی در ثغر غربی افریقیه به بجایه و قسطنطینه رفت و در زمره یاران او قرار گرفت. پس هنگامی که تونس را تصرف کرد او را بر قومش ریاست بخشید و مقام او از دیگر همگنان فراتر برد. بنی کعب بر او حسد بردند و حمزه از اغشاش و محمد بن حامد بن یزید را برانگیخت تا او را در مجلس شورا بکشت. پس از او ریاست به پسر عمش محمد بن مسکین بن عامر بن یعقوب بن القوس رسید و جماعتی از پسر عموهایش به منازعه برخاستند یا خود را ردیف او پنداشتند. از ایشان بود سُجَیم بن سلیمان بن یعقوب. او در واقعه طریف در خدمت سلطان ابوالحسن بود و مردانگی‌ها نمود و نیز از ایشان بود ابوالهول و ابوالقاسم پسران یعقوب بن عبدالسلام. ابوالهول از مناصحان سلطان ابوالحسن بود، در هنگامی که بنی سلیم برضد او متحد شدند و او را با فرزندان مهلهل به خروج از قیروان واداشتند و او به همراه ایشان به سوسه رفت.

و از ایشان است بوزید بن عمر بن یعقوب بن و پسرش خلیفه. محمد بن مسکین همچنان در ایام سلطان ابویحیی در مقام ریاست بود و با او آمیزش داشت و نیکخواه او بود. چون بمرد پسر برادرش خلیفه بن عبدالله بن مسکین به جای او قرار گرفت. او از مشایخی بود که سلطان ابوالحسن در تونس پیش از واقعه قیروان دستگیر کرد. سپس او را آزاد نمود، در حالی که خود در قیروان به محاصره افتاده بود. چون عرب‌ها پس از واقعه قیروان بر آن نواحی دست یافتند، بنی مسکین بر سوسه مستولی شدند. سلطان نیز سوسه را به اقطاع این خلیفه داد و در تصرف او باقی ماند. و خلیفه هلاک شد و ریاست حکیم بر عهده پسر عم او عامر بن محمد بن مسکین قرار گرفت. عامر بن محمد راه محمد بن تبینه بن حامد، یکی از بنی کعب، در سال ۷۵۵ به قتل آورد. سپس چندی دچار

افتراق شدند. در این عهد ریاستشان در یک گروه با احمد بن عبدالله بن مسکین است که ابوصعونه لقب دارد و او پسر برادر خلیفه است که از او یاد کردیم و در یک گروه است با عبدالله بن محمد بن یعقوب بن عبدالسلام بن یعقوب که پسر برادر ابوالهول مذکور است. چون سلطان ابوالعباس بر تونس غلبه یافت و آنجا را در تصرف آورد و سوس را از دست ایشان بستند، احمد به خشم آمد و به قلمرو صولقه بن خالد بن حمزه از فرزندان ابواللیل رفت و با آنان راه خلاف در پیش گرفت. در این عهد در ضواحی و روستاها سرگرداناند و گاه به بیابان روی می آورند.

و اما عبدالله بن محمد، الراوی لقب دارد. نزد سلطان آمد و با فرزندان مهلهل پیمان خویش استوار ساخت که او را در کارهایش یاری رساند و این امر سبب اعتلای پایه های ریاستش در میان قوم شد و تا به امروز بر همان حال است. سپس ابو صعونه به خدمت سلطان آمد. سلطان ریاست حکیم را میان ایشان تقسیم نمود و تا به امروز بر همین منوال است.

اما بنی علی برادران حکیم را بطونی است. یکی بنی صدره است که نسب به عوف بن محمد بن علی بن حصن می رسانند. سپس بنی نمی و بدرانه و بنی ام احمد و حضرا شیخ ایشان در این عهد، ابواللیل بن احمد بن سالم بن عقبه بن شبل بن صورقه بن مرعی بن حسن بن عوف است و مراعه که هم نسب ایشان است فرزندان مرعی بن حسن بن عوف اند. موطنشان مابین الأجم و مبارکه از نواحی قابس است و کوچندگان احلاف کعب اند. گاه نیز فرزندان ابواللیل یا فرزندان مهلهل اند و بیشتر خویشاوندان مادری ایشان از فرزندان مهلهل هستند. والله مقدر الامور. لارب سواه.

### دَبَاب بن سُلَیْم

در باب اختلاف در نسب ایشان سخن گفتیم، که ایشان از فرزندان دباب بن ربیع بن زُغَب الاکبرند و ربیع برادر زغب اصغر است. ضبط این کلمه (زغب) در این عهد به ضم زای است و حال آنکه اجدانی<sup>۱</sup> ورشاطی آن را به کسر زای ضبط کرده اند. ابو محمد الشَّجَّانی در سفرنامه خود چنین گوید: موطنشان مابین قابس و طرابلس است تا برقه. ایشان را بطونی است و از ایشان است فرزندان احمد بن دباب که موطنشان در مغرب قابس و

۱. در نسخه های E و D: اجدابی

طرابلس است تا برقه. عُیون الرِّحَال است مجاوران حصن و از عیون الرِّحَال است و بلاد زغب از بطون دباب، بنی یزید است که با فرزندان احمد بن دباب در این موطن مشترک‌اند و این پدر ایشان نیست و نیز نام مردی هم نیست بلکه نام حلف ایشان است که به آن انتساب دارند و ابن سخن التجانی است. اینان چهار بطن‌اند: صَهْبَه به سکون‌ها فرزندان صهب بن جابر بن قائد<sup>۱</sup> ابن رافع بن دباب. و برادرانشان حَمَارَنَه حُمران بن جابر و نیز خُرْجَه به سکون را که بطنی است از آل سلیمان از ایشان است. آل سلیمان ایشان را از موطنشان در مسلاته بیرون راندند و با حمارنه پیمان بستند و در کنار آنان بیمارمیدند. دیگر أَصَابِعَه است فرزند مردی ملقب به ذی إصْبِیع که انگشتی زائد داشت. التجانی نگفته است که به کدامیک از بطون دباب انتساب دارند و هم از ایشان است نوائل فرزندان نائل بن عامر بن جابر و برادرانشان فرزندان سنان بن عامر و برادرانشان فرزندان وشاح بن عامر و ریاست همه این قبیله از دباب در میان ایشان است.

ایشان را دو بطن عظیم است: مَحَامِید، فرزندان محمود بن طُوق بن بقیه بن وشاح که موطنشان میان قابس و نفوسه و متعلقات آن از ضواحی و جبال است. ریاستشان در این عهد در میان بنی رحاب بن محمود، از آن فرزندان سباع بن یعقوب بن عطیه بن رحاب است. بطن دیگر جواری است. فرزندان حمید بن جاریه بن وشاح و موطنشان طرابلس است و متعلقات آن چون تاجورا<sup>۲</sup> و هَراغَه<sup>۳</sup> و زنزور و متعلقات آن. ریاستشان در این عهد در میان بنی مرغم بن صابر بن عسکر بن علی بن مرغم است. از فرزندان وشاح دو بطن کوچک دیگرند که در مَحَامِید و جواری مندرج‌اند. اینان جَوَاوِیَه، یعنی بنی جواب بن وشاح‌اند و عمور بنی عمرو بن وشاح. التجانی در باب عمور چنین پنداشته. و در میان قبیله هلال بن عامر بطنی است به نام عمور. اینان می‌گویند آن عمور که با دباب سلیم است از ایشان است و تنها در موطن با آنها شریک‌اند ولی از بنی سلیم نیستند. والله اعلم بحقیقه ذلك.

از فرزندان وشاح‌اند بنی حرز بن تمیم بن عمر بن وشاح و از ایشان بود فائد بن حرز یکی از فرسان مشهور عرب. شعر او در این عهد در میان عرب‌ها متداول است که شب‌ها که گرد هم می‌آیند می‌خوانند یا در مجالس از لطایف آن لذت می‌برند. بعضی گویند که او از محامید بوده است و نام و نسب او چنین است: فائد بن حرز بن حَرَبِی بن

۱. در نسخه‌های D و A: قائد ۲. در نسخه B: باجوره ۳. در نسخه‌های B و A: هزاعه

محمود بن طوق.

بنی دباب از متابعان قراقوش غز و ابن غانیه بودند. قراقوش مشایخ جواری را در یکی از روزهای فرمانروایی اش کشت. سپس پس از هلاکت ابن غانیه به خدمت امیر ابو زکریا و خاندانش بعد از او پیوستند و هم ایشان بودند که به یاری ابن ابی عماره برخاستند و اینان سبب شدند که او خود را از روی تلبیس به جای المخلوع برخاستند و اینان سبب شدند که او خود را از روی تلبیس به جای المخلوع به مردم معرفی کند. زیرا نصیر غلام یحیی المخلوع بعد از مرگ او، به نزد ایشان گریخت و بر آنان فرود آمد تا آنگاه که ابن ابی عماره بر آنان گذشت. میان او و فضل سرور مخلوعش یحیی شباهتی یافت. صدا به گریه و فریاد برداشت، ابن ابی عماره سبب پرسید. او را آگاه کرد و عرب‌ها قبول کردند و مرغم بن صابر و قومش نیز این رای بیاراستند و از او متابعت کردند. ابومروان عبدالملک بن مکی رئیس قابس نیز در این امر مداخله داشت و ما از سراسر این حوادث و کشته شدن ایشان در اخبار دولت حفصیه سخن خواهیم گفت.

سلطان ابو حفص به آنان اعتماد می‌کرد ولی در دعوت ابن ابی عماره بر آنان غلبه یافت. آنان نیز با او به مخالفت پرداختند و او سردار سپاه خود ابو عبدالله الفزازی را به جنگ ایشان فرستاد. آنان از پسر برادرش امیر ابوزکریا یاری طلبیدند و او در آن ایام صاحب بجایه و ثغر غربی افریقیه بود. از سوی ایشان عبدالملک بن رحاب بن محمود به رسالت به نزد او رفت و او در سال ۶۸۰ به یاری برخاست و با مردم قابس جنگید و آنان را منهزم ساخت و خون بسیاری را ریخت. سپس ابو عبدالله الفزازی بر ایشان غلبه یافت و آنان را از موطن افریقیه دور داشت و امیر ابوزکریا به ثغر خویش بازگردید.

مرغم بن صابرن عسکر شیخ جواری را مردم صقلیه در سال ۶۸۲ از سواحل طرابلس اسیر کردند و او را به مردم بَرَشْلُونَه فروختند. پادشاهشان او را بخرید و در بند خود نگهداشت تا آنگاه که عثمان بن ادریس ملقب به ابودبوس از خلفای بین عبدالؤمن به نزد پادشاه برشلونه رفت و آنگاه عزم آن کرد که برای گرفتن حق از دست رفته اش به افریقیه آید. پادشاه برشلونه میان او و مرغم پیمان مودت بست و هر دو را به افریقیه گسیل داشت. ابودبوس به ساحل طرابلس فرود آمد.

مرغم دعوت ابودبوس برپای داشت و قوم خود را به پذیرفتن دعوت او واداشت و در سال ۶۸۸ طرابلس را روزی چند محاصره کرد. سپس لشکری به محاصره آن گماشت



و برای جمع آوری خراج به حرکت درآمد و این غایت آمال ایشان بود. ابودبوس مدتی در آن حوالی سرگردان ماند. در آغاز قرن هشتم کعب او را فراخواندند و در ایام سلطان ابو عصیده از خلفای حفصیان او را به تونس کشیدند و روزی چند تونس را نیز محاصره کردند ولی هیچ پیروزی حاصل نکردند. ابودبوس به نواحی طرابلس رفت و مدتی در آنجا ماند. سپس به مصر رفت و در آنجا بماند تا چنانکه در اخبارش آمده است بمرد. اخبار او در ضمن اخبار فرزندش سلطان ابوالحسن در قیروان خواهد آمد.

جواری و محامید همواره بر این حالت بودند. تا آنگاه که سایه دولت از سر اوطان قابس و طرابلس برفت از آن پس ریاست هر شهری را مردم به یکی از مردم شهر دارند. چنانکه ریاست قابس به بنی مکی رسید و ریاست طرابلس به بنی ثابت. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

ریاست فرزندان وشاح به انقسام قلمروشان در دو شهر منقسم شد. جواری طرابلس و ضواحی آن و زنزور و غریان و مَقَر را گرفتند و محامید قابس و بلاد نفوسه را.

دباب را بطون دیگری است کوچنده در بیابانها. موطن ایشان در جانب شرقی موطن بنی وشاح است. از ایشان است آل سلیمان بن هیب بن رافع بن دباب و مواطنتشان در جنوب مَقَر است غریان که ریاستشان در میان فرزندان نصر بن زائدین (در متن سفید است) سلیمان است و در این عهد بر عهده هائل بن حماد بن نصر و فرزندان اوست. بطن دیگری است به نام آل سالم بن هیب برادر سلیمان. موطن ایشان مسراته است تالیده و مسلاته. شعوب آل سالم عبارت اند از: آحامد و عمائم علاونه و فرزندان مرزوق و ریاست ایشان در فرزندان مرزوق است و او ابن مَعْلَى بن معرائی بن قُلَیْتَه بن قماص بن سالم است و در آغاز قرن هشتم با غلبون مرزوق بوده است و سپس به فرزندان او رسیده و امروز به عهده حمید بن سنان بن عثمان بن غلبون است. اما علاونه برخی همجوار عزه از عرب های برقه اند و مثانه<sup>۱</sup> از هواره که در یک جای ساکن اند و کوچ نمی کنند.

همجوار دباب در جانب جنوب ناصره است. ایشان را از بطون ناصره بن خُفاف بن امرؤ القیس بن بهته بن سلیم اند. موطن ایشان بلاد فَرَّان و وَدَّان است. این بود اخبار دباب. اما عزه همجواران ایشان اند در مشرق و ما پیش از آن یاد کردیم. اینان در سرزمین برقه می زیستند. موطن ایشان با غلبه دولت صنهاجه ویران و خالی است. معاش این

۱. مثانه

عرب‌ها در این عهد از کشاورزی است زمین را به نیروی شتر یا خر شخم می‌زنند و اگر وسیله‌ای نیابند زنان را به خیش می‌بندند. و گاه به سوی اوجله و سَنْتَرِیه و واحه‌های جنوبی در میان ریگستان‌ها تا بلاد سیاهان به طلب قوت پیش می‌روند. بلادشان بَزْنِیق نامیده می‌شود و شیخ ایشان در این عهد در برقه است و ابوذئب نام دارد و از بنی جعفر است. کاروان‌های حج که از مغرب می‌آیند مسالمت ایشان و حسن نیتشان را می‌ستایند. آنان به حجاج راه می‌نمایند و حجاج نیز آنان را به نان و زاد یاری می‌دهند «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ».

من نمی‌دانم که به کدامیک از قبایل عرب نسب می‌رسانند. یکی از ثقات دباب مرا حکایت کرد که از خریص پسر شیخ ایشان ابوذئب شنیده است که آنان از بقایای کعب‌اند در برقه. نسب شناسان بنی هلال گویند که آنان از ربیعۀ بن عامر برادران هلال بن عامرند. در آغاز ذکر بنی سلیم از این موضوع یاد کردیم. بعضی از نسب شناسان گویند که آنان از کعب‌اند، از عزه و عزه از هیب و ریاست عزه از آن فرزندان احمد است و شیخ ایشان ابو ذئب است و مثنائه همسایگان ایشان از هواره‌اند. سلام بن ترکیه شیخ فرزندان مقدم مرا گفت که همجواری ایشان در عقبه‌اند و می‌گویند که از بطون مسراته‌اند و از بقایای هواره و این چیزی است که دیدم نسب شناسان اهل تحقیق بر آن عقیده‌اند و این مسئله پس از رفتن من به مصر و دیدار با بسیاری از مردم برقه که به آنجا آمده بودند روشن شد.

این پایان طبقه چهارم از عرب است و با پایان گرفتن آن کتاب دوم «در عرب و اجیال ایشان از آغاز خلقت» به پایان رسید. اکنون به احوال بربر بازمی‌گردیم و کتاب سوم را آغاز می‌کنیم. والله ولی العون.

## کتاب سوم در اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیْدِنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلِّمْ تَسْلِیْمًا

### فصل اول:

ذکر سرآغاز ایشان و نژادهایشان از ابتدای خلقت تا این زمان و ذکر اختلاف اقوال در بیان نسب ایشان

این نژاد از آدمیان ساکنان قدیم مغرب‌اند. دشت‌ها و کوه‌های سرزمین را از ارتفاعات و روستاها و ضواحی و شهرها پر کرده‌اند. خانه‌های خود را از سنگ و گل یا از نی و چوب یا از مو و کرک می‌سازند. آنان که صاحب نیرو و توان‌اند برای یافتن چراگاه‌ها سفر می‌کنند ولی از مراتع نزدیک به روستاها، دور نمی‌شوند و به صحراها و بیابان‌های بی آب و علف نمی‌روند. کارشان پرورش گوسفند و گاو و اسب است. بیشتر برای سواری یا بهره‌کشی. چه بسا آنان برای یافتن قوت خویش در پی سیر و سفرند همانند عرب‌ها شتر را ارج می‌نهند. معاش آنان که صاحب نیرو و توان نیستند از کشاورزی است یا نگهداشتن مرغان خانگی، و معاش توانمندان که به طلب قوت سیر و سفر می‌کنند گاه از بهره‌کشی از شتر است یا در زیر سایه نیزه‌های خویش و راهزنی. لباسشان از پشم است و جامه‌ای که به کلاهی منتهی می‌شود و آن را بُرُئُس می‌گویند بر روی لباس‌های خود می‌پوشند. غالباً سرشان برهنه است و بیشتر موی سر را می‌تراشند. زبانشان اعجمی است و از دیگر زبان‌ها متمایز و به سبب همین لهجه است که آنان را بربر گویند.

گویند که اِفْرِیْقِس بن قَیْس بن صَیْفی از ملوک تَبَاعِه چون به غزای مغرب و افریقیه آمد و پادشاه جرجیس را کشت و شهرها بنا کرد، آن سرزمین را به نام او افریقیه نامیدند. چون

این نژاد از عجمان را دید و سخن گفتنشان را شنید و به اختلاف و تنوع لهجه‌ها آگاه شد در شگفت آمد و گفت: بربره شما بسیار است. از این رو آنان را بربر نامیدند و بربره در زبان عربی آمیختن اصوات نامفهوم است به سخن. می‌گویند بربرالاسد به هنگامی که شیر به گونه‌ای نامفهوم نعره زند.

اما شعوب و بطون این نژاد: علمای نسب شناس متفق‌اند که همه ایشان از دو ریشه بزرگ‌اند و آن دو برنس و مادغس است. مادغس اَبتر لقب دارد. از این جهت شعوب آن را بتر گویند و شعوب بترنس را برانس خوانند و این هر دو فرزندان بترند.

میان نسب شناسان اختلاف است که آیا این دو از یک پدرند یا نه. ابن حزم از ایوب بن ابی یزید<sup>۱</sup> معروف به صاحب الجمار نقل می‌کند که آن دو از یک پدرند. و ابن حزم این قول را از یوسف الوردی روایت می‌کند. سابق بن سلیم المظماطی و هانی بن مَصدور<sup>۲</sup> الکوئی و کهلان بن ابی لواء که نسب شناسان بربرند می‌گویند که برانس و اَبتر و از نسل بتر هستند و او از نسل مازیغ بن کنعان است. و بتر نیز فرزندان بترند ولی این بتر فرزندان قیس بن عیلان است. بعضی نیز این روایت را از ایوب بن ابی یزید نقل کرده‌اند. ولی روایت ابن حزم صحیحتر است زیرا ابن حزم موثقتر از دیگران است.

شعوب برانس به نظر نسب شناسان جمعاً از هفت ریشه برآمده‌اند: آزداجه و مَضموده و اوزیه و عَجیسه و کتامة و اوریغه. سابق بن سلیمان و یاران او، لَمطه و هَسکوره و کزوله را نیز بدان افزوده‌اند. ابو محمد بن حزم گوید: گویند که صنهاج و لَمط پسران زنی هستند به نام تصکی و پدرشان شناخته نشده است. این زن را اوریغ به همسری گرفت و او هوار را زایید و بیش از این دانسته نیست که هوار برادر مادری آن دوست. و می‌گوید: قومی از اوریغ پندارند که اوریغ پسر خبوز<sup>۳</sup> بن المثنی بن السکاسک است و از قبیله کُنده است ولی این قولی باطل است کلبی گوید: کتامة و صنهاج از قبایل بربر نیستند. آن دو از شعوب یمنی هستند و چون افریقس بن صیفی با جماعاتی از یمن به افریقیه آمد آنها را با جمعی دیگر به صورت پادگان در آنجا نهاد. این بود نظریات جمعی از اهل تحقیق درباره بربرها. از قبایل آزداجه است مسطاسه. و از مَضموده است عماره فرزندان غمار بن مسطاف بن قلیل بن مَضمود. و از اوریغه است هواره و ملد و مفر و قلدن و از هواره بن

۱. این مطابق نسخه B است و دیگر نسخه‌ها: زید

۲. ممکن است یصدور هم خوانده شود.

۳. در نسخه B: خبوز

### ذکر سرآغاز اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب ۱۰۳

اورغ است مَلِیلَه و بنی کَمَلان و از ملدین اورغ است سَطَط و ورفل و اسیل و مسراته. همهٔ اینان را لهانه گویند فرزندان لهان بن ملد و گویند که ملیلَه نیز از آنهاست. و از مغربین اورغ است ماوس و زَمور و کبا و مسرات و از قلدان بن اورغ است، قمصانه و وَرَشَطِیف و بیاته و بل.

اما شعوب بُتر که بنی مادغس بن ابتر هستند جمعاً چهار شعبه‌اند: آداسه و نُقُوسه و ضَریسه و بنی لوالاکبر. همهٔ اینان فرزندان زَجیک بن مادغس‌اند. اما آداسه فرزندان آداس بن زجیک‌اند و همهٔ بطون ایشان در هواره است زیرا مادر آداس را بعد از زجیک بن<sup>۱</sup> اورغ، پسر عمش برنس پدر هواره به زنی گرفت. پس آداس برادر هواره است و نسب همهٔ فرزندان در هواره است و ایشان‌اند و شَفانه و آنداره و هتروقه و هراغه و اوطیطه و تُرهنه همهٔ اینان فرزندان آداس بن زجیک مادغس‌اند و امروز در هواره مندرج‌اند.

اما لُوی‌الاکبر را دو بطن عظیم است: نُفَزَاوَه، (به شین میان زاء و شین) فرزندان نفزاون لوی‌الاکبر و لواته، فرزندان لوی‌الاصغر بن لوی‌الاکبر است. او هنوز به دنیا نیامده بود که از پدر یتیم شد. از این رو به نام پدر نامیده شد. از لواته است اکوره و عَتَزوزه فرزندان ماصله فرزندان لوی‌الاصغر و از ایشان است مزاته فرزندان زایر بن لوی‌الاصغر و مغانه و جداته فرزندان کطوف بن لوی‌الاصغر و از لواته است سدراته فرزندان نیطط<sup>۲</sup> بن لوی‌الاصغر. پس نسب سدراته به مغراوه داخل می‌شود. ابو محمد بن حزم گوید: مغراو با مادر سدراته ازدواج کرد و سدراته برادر مادری مغراو شد و نسبشان به هم بیامیخت. نیز از نفزازه است بطون بسیار و چون وُلْهامه و عَساسه و زهیلَه و سوماته و رَصَطَف و مرئزه و زاتیمه و ورگول و مرئسه و وردغروس و وَرْدین همهٔ اینان فرزندان یطوفت هستند از نفزازه. این سابق و اصحاب او مَجَر و مَکَلاتَه را نیز بر آن افزودند و گویند: برخی می‌گویند که مَکَلاتَه از بربر نیست بلکه از حمیر است. در کودکی به دست یطوفت افتاد و او به فرزندیش پذیرفت و او مَکَلان بن ریمان بن کِلَاع بن حاتم بن سعد بن حمیر است. ولهامه را از نفزازه بطون بسیار است از فرزندان تیددغاس<sup>۳</sup> و دحیه پسران ولهاص. از

۱. در نسخهٔ B: زجیک

۲. در نسخه‌ها: قبطط، قیطط، سَطَط، و نبطط نیز ضبط شده است.

۳. در نسخهٔ E و A: نبدغاش

تیدغاس است بطون ورفجومه که عبارت‌اند از: زجال و طو و بورغش و وانجز و کرطیط و ما انجدل و سینتت فرزندان ورفجوم بن تیدغاس بن ولهاص بن یطوفت بن نفزاو.

ابن سابق و یاران او گویند که بنی تیدغاس - از لواته - همه در جبال اوراس زندگی می‌کنند. و از دحیه است ورتدین و تریرو ورتونت و مکرا و یفویسن. اینان فرزندان دحیه بن ولهاص بن یطوفت بن نفزاو است. و اما ضریسه. فرزندان ضری بن زجیک بن مادغس ابتر است. آنان را دو تیره بزرگ است: بنی تمزیت بن ضری و بنی یحیی بن ضری. ابن سابق و اصحابش گویند که بطون تمزیت همه از فرزندان فاتن<sup>۱</sup> بن تمزیت هستند. اینان تنها به ضریسه منسوب‌اند نه دیگر بطون یحیی. از بطون تمزیت است: مَطْمَاطَه و صَدْفُورَه. اینان کومیه و لَمایه و مَطْغَرَه و صَدینَه و مَعِیلَه و مَکْزُوزَه<sup>۲</sup> و کَشانَه و دونه و مدیونه هستند و همه از فرزندان فاتن بن تمزیت بن ضری هستند. از بطون یحیی است: همه زنا ته و سمکان و ورصطف. و از ورصطف است: مِکَناسَه و اوکنه و وَرْتَنَاج [و مکن] فرزندان ورصطف بن یحیی و از میناسکه است ورتیفه و ورتدوس<sup>۳</sup> و تفلیت<sup>۴</sup> و فَنضارَه و موالات و حرات و ورفلاس و از مکن است بولالین و تَرین و یَصْلَتَن و جَرین<sup>۵</sup> و فوغان و از ورتناج است: مَکْسَنَه<sup>۶</sup> و مَطاسَه و کَرینطَه و سَدْرَجَه و هَناطَه و فولال<sup>۷</sup>، فرزندان ورتناج بن ورصطف. و از سمکان است: زَواغَه و زواوه فرزندان سمکان بن یحیی. ابن حزم زواوه (به واو) را در زمره بطون کتامه می‌آورد و آن درست‌تر است زیرا وطنشان گواه بر این مدعا است. ظن غالب این است که زواوه فرزندان سمکان بن یحیی‌اند.

ابن حزم گوید: زواوه به واو از بطون کتامه و آنکه از سمکان است همان است که به راء نوشته می‌شود که خود قبیله معروفی است.

از زواغه است بنی ماجر و بنی واطیل و سمکین. در باب آنها نیز سخن خواهیم گفت. انشاء الله تعالی. و این پایان کلام در شعوب این نژاد است به طور اجمال و چون به اخبارشان پردازیم در این باب تفصیل بیشتر خواهیم آورد.

کسانی که نسبشان به امم ماضیه می‌رسد، نسب شناسان را در اصل نسب ایشان اختلاف بسیار است و گفتگوها فراوان. چنانکه بعضی از ایشان گویند که بربرها از

۱. در نسخه‌های E و D: فاین ۲. در جاهای دیگر ملزوره آمده است.

۳. در فهرست‌ها: وریدوس ۴. ورفلیت و در دو نسخه دیگر ورتفلیت

۵. در فهرست‌ها: جرنن ۶. در نسخه D: مکسه ۷. در نسخه B: بولال

فرزندان ابراهیم (علیه السلام) و از تیره یقشان فرزند او هستند و ما آن‌گاه که از ابراهیم سخن می‌گفتیم بدان اشارت کردیم. برخی دیگر گویند بربرها از مردم یمن هستند و از یمن آمده‌اند. مسعودی گوید: اینان نیز چون غسان و دیگر قبایل یمن هنگام آمدن سیل عَرِم به اطراف پراکنده شدند. برخی گویند ابرهه ذوالمنار آنان را به مغرب آورد و در آنجا نهاد. برخی گویند از قبایل لَحْم و جُذام‌اند و منازلشان در فلسطین بود و شاهان ایران آنان را از آنجا براندند. چون به مصر آمدند ملوک مصر آنان را از سکونت در مصر باز داشتند. پس از نیل گذشتند و در بلاد پراکنده شدند. ابو عمر بن عبدالبر گوید: طوایفی از بربرها ادعا کردند که از فرزندان نعمان بن حمیرین سبا هستند و گوید که در کتاب اسفنداد حکیم دیده است که نعمان بن حمیرین سبا در عصر خود پادشاهی یگانه بود. فرزندان خود را فراخواند و گفت می‌خواهم یکی از شما را جهت آبادانی مغرب به آن سامان فرستم. آنان پذیرا شدند و اولمّت پدر لَمْتونه و مسفوپدر مَسُوْفه و مرطا پدر هَسکوره و اصناک پدر صنهاجه و لمط پدر لَمطه و ایلان پدر هیلانه را به مغرب فرستاد. بعضی از ایشان به جبل درن فرود آمدند و بعضی در سوس و بعضی در درعه.

لمط نزد کزول فرود آمد و با دختر او ازدواج کرد و اجانا پدر زناته در وادی شلف جای گرفت و بنی وَرْتَجِین و مغراو در اطراف افریقیه مکان گرفتند، از سوی مغرب، و مضمود در نزدیکی طَنْجَه فرود آمد و این حکایت دراز است. ابو عمر بن عبدالبر و ابو محمد بن حزم آن را انکار کرده‌اند. دیگران گفته‌اند که همه ایشان از قوم جالوت‌اند. و علی بن عبدالعزیز الجرجانی در کتاب انساب خود گوید: من قولی را که از این باب به صحت منتهی شود نمی‌شناسم جز قول آنان که می‌گویند که ایشان از فرزندان جالوت هستند ولی معین نشده که این جالوت از چه خاندانی است. این قُتیبَه گوید که او و نورین هرمل<sup>۱</sup> بن جدیلان<sup>۲</sup> بن جالود بن ردیلان<sup>۳</sup> بن خطی بن زجیک بن مادغس ابتر است.

نیز از او نقل شده: جالوت بن هریال<sup>۴</sup> بن جالود بن دیال<sup>۵</sup> بن قَمَطان بن فارس. گوید که فارس مشهور است. و گویند که بربر را قبایل بسیار و شعوب فراوان است، چون هواره و زناته و ضریسه و مَغِبِلَه و وَرْقُجومه و نَفْزَه و کتامه و غماره و مضموده و صدینه و یزدان

۱. در نسخه D: نورین هریل. و در نسخه C: نورین هریل

۲. در نسخه C: یلاد و در نسخه‌های D و A: حدیلان

۳. در نسخه B: ردینال خوانده می‌شود.

۴. در نسخه‌های A و E هریال و در نسخه C هریان

۵. در نسخه E: دیال و در C: ذبال

و درنجین و صنهاجه و مجکسه و وارکلان و غیر ایشان. دیگران از جمله طبری و جز او گفته‌اند که بربر اخلاطی است از کنعان و عمالیق. چون جالوت کشته شد و در بلاد پراکنده شدند و افریقس به مغرب لشکر برد و آنان را از سواحل شام به افریقیه برد و در آنجا جای داد و بربر نامید. برخی گویند که ایشان از فرزندان حام بن نوح بن بربر بن تملابن مازیغ بن کنعان بن حام اند. و صولی گوید: از فرزندان بربر بن کسلوجیم بن مصراییم بن حام اند. و گویند که عمالقه از بربرین مارب بن قاران بن عمرو بن لاود بن ارم بن سام هستند. بنابراین قول، بربرها همان عمالقه اند. مالک بن الموحل<sup>۱</sup> گوید: بربرها قبایل مختلف اند و از جمیر و مضر و قبط و عمالقه و کنعان و قریش که در شام به یکدیگر رسیدند و چون آواز برآوردند افریقس به سبب کثرت بربره که در کلامشان بود آنان را بربر نامید. سبب خروج ایشان به قول مسعودی و طبری و سهیلی این است که افریقس آنان را برای فتح افریقیه بسیج کرد و بربر نامید و از اشعار اوست:

بَرَبْرَتِ كِنَعَانَ لَمَّا سَقَّتْهَا  
مِنَ اَرْضِ الضَّنَكِ لِلْعَيْشِ الْخَصِيبِ

ابن کلبی گوید: مردم در این‌که چه کسی بربر را از شام بیرون راند. اختلاف دارند و بعضی گویند به داود وحی شد که ای داود، بربرها را از شام بیرون بران که آنان جذام زمین هستند. برخی گویند: یوشع بن نون بربرها را از شام بیرون راند و بعضی گویند افریقس و گویند یکی از تبع‌ها پادشاهان یمن. بکری گوید: بنی اسرائیل پس از قتل جالوت ایشان را از شام براندند. مسعودی می‌گوید: پس از مرگ جالوت به مغرب گریختند. نخست به مصر رفتند ولی قبطیان بیرونشان راندند، پس در برقه و افریقیه و مغرب وطن کردند و با فرنگان و افارقه جنگیدند و آنان ایشان را به صقلیه و میورقه و سپس به اندلس روانه ساختند. سپس شهرها را برای فرنگان نهادند و خود مدت‌ها در بیابان‌ها و در خیمه‌ها زیستند و برای طلب قوت به شهرها آمدند. از اسکندریه تا دریا تا طنجه و سوس را زیر پی سپردند، تا اسلام آمد. از ایشان برخی به کیش یهود درآمدند و بعضی مسیحی شدند بعضی مجوسان بودند و ماه و خورشید و بتان را می‌پرستیدند. میان ایشان و مسلمانان جنگ‌هایی پی درگرفت که در تواریخ آمده است. البکری گوید: شیطان میان بنی حام و بنی سام خلاف افکند و بنی حام به مغرب رانده شدند و در آنجا زاد و ولد کردند. نیز می‌گوید که چون حام به دعای پدرش سیاه شد از شرم به مغرب

۱. در نسخه B: الموصل



گریخت. فرزندان نیز از پی او رفتند و او در سن چهار صد سالگی هلاک شد. از فرزندان او یکی بربرین کسلوجیم بود که در مغرب صاحب فرزندان شد. گویند که دو حی از مغرب از احیای یمن به هنگام خروجشان از مأرب به بربر افزوده شد: یکی کتابه و یکی صنه‌جاه. بعضی گویند هواره و لمطه و لواته که فرزندان حمیرین سبأ بودند.

هانی بن بکور الضریسی و سابق بن سلیمان المظماطی و کهلان بن ابی لوی و ایوب بن ابی یزید و دیگران از نسب شناسان بربر گویند که بربرها دو فرقه‌اند - چنان‌که گفتیم - برانس و بتر. بتر فرزندان بر<sup>۱</sup> بن قیس بن غیلان و برانس فرزندان برین سفجوبن ایزج حناح<sup>۲</sup> بن ولیل بن شراط بن نام<sup>۳</sup> بن دویم بن دام بن مازیغ بن کنعان<sup>۴</sup> بن حام. و این چیزی است که نسب شناسان بربر به آن اعتماد کرده‌اند. طبری گوید: بر<sup>۵</sup> برای پیدا کردن شتر گمشده خود بیرون آمد و به میان احیای عرب می‌گردید. زنی را دید و عاشق او شد و او را به زنی گرفت. زن بزاید. بعضی دیگر گویند: برین قیس از برادر خود عمرو بن قیس بگریخت و در این باب تماضر خواهر او گوید:

کَمَا أَبْكَى عَلَى بَرِّ بْنِ قَيْسٍ  
وَدُونَ لِقَائِهِ انْضَاءَ عَيْسٍ

لِتَبْكِي كُلُّ بَاكِيَةٍ أَخَاهَا  
تَحْمَلُ عَنْ عَشِيرَتِهِ فَأَضْحَى

و نیز به تماضر منسوب است:

و طَوَّحَ بَرٌّ نَفْسَهُ حَيْثُ يُمَمَّا  
وَمَا كَانَ بَرٌّ فِي الْحِجَازِ زَيْنَ أَعْجَمَا  
بِنَجْدٍ وَلَمْ نَقْسَمِ نَهَابًا وَ مَغْنَمَا

و شَطَطَتْ بِبِرْدَاؤِهِ عَنِ بِلَادِنَا  
وَأَزْرَتْ بِسَبْرِ لَكُنَّةِ أَعْجَمِيَّةِ  
كَأَنَّا وَبِرًّا لَمْ نَقْفِ بِجِيَادِنَا

علمای بربر نیز ابیات زیر را از عبیده بن قیس العقیلی نقل کرده‌اند:

تَوَقَّفَ هَلَاكَ اللَّهِ سُبُلَ الْإِطَائِبِ  
نَمَانَا وَ هَمَّ جَدِّ كَرِيمِ الْمَنَاصِبِ  
وَ فِي حَوْمَةِ يَسْقَى غَلِيلَ الْمُحَارِبِ  
عَلَى رَغَمِ أَعْدَاءِ لِنَامِ الْمَنَاقِبِ  
وَ بَرٌّ لَنَا رُكْنٌ مَنِيْعُ الْمَنَاقِبِ

أَلَا أَيُّهَا السَّاعِي لِفِرْقَةٍ بَيْنَنَا  
فَأَقْسَمَ أَنَّا وَالْبِرَابِرِ إِخْوَةٌ  
أَبُونَا أَبُوهُمْ قَيْسُ غَيْلَانَ فِي الذَّرَى  
وَ نَحْنُ وَ هُمْ رُكْنٌ مَنِيْعٌ وَ إِخْوَةٌ  
فَأَنَّا لِبَرِّ مَا بَقِيَ النَّاسِ نَاصِرًا

۲. در نسخه‌های C و E: حندح

۱. در نسخه B: بربر و در نسخه A: یزید

۳. در نسخه‌های E و B: مام ۴. در نسخه D: کمنان

۵. در نسخه‌های A و C: یزید و در E: بربر